

نشریه کانون شعر و ادب

شماره ی بیست و سوم

صاحب امتیاز: کانون شعر و ادب دانشگاه صنعتی شریف

حمایت و پشتیبانی دبیرخانه نشریات دانشگاه

مدیرمسئول: سیدمحمد حسین قاسمی

سر دبیر: وینا علی نژاد

صفحه آرایی: افشین فلاحی

ویراستار: سیدمحمد حسین قاسمی



کانون شعر و ادب دانشگاه صنعتی شریف



بامداد / نشریه کانون شعر و ادب / شماره بیست و سوم / آبان ۹۷



عکس روی جلد: سید حسین قاسمی

بخوان به نام گل سرخ
فاطمه‌رهایی شیمی ۹۴



خیام:
غریبه‌ی گذشته، آشنای حال
امیدظریفی فیزیک ۹۶



نردبان آسمان
مجیدفلاحی مهندسی نفت ارشد ۹۶



ای که از دفتر عقل
آیت عشق آموزی
علی‌رضایات مهندسی انرژی ارشد ۹۵





انفجار ادامه دارد... و آدمک‌هایی می‌دوند و آدمک‌هایی باز می‌ایستند و به گمان خویش بازنده‌اند و به گمان خویش برنده‌اند.

شاید قانون تعریف ناشده‌ی انفجار دویدن باشد که این‌گونه افراد بازایستاده از زندگی بیزار می‌شوند و خود را در هیچ عمیقی غرق می‌کنند که نفس نمی‌گیرد و نفس می‌گیرد.

بازایستادگان زیادی ندیده‌ام ولی آن‌هایی که دیده‌ام عجیب بوده‌اند. هر کدام شان تعریف خود را می‌طلبیدند و در مرداب مختص خود گرفتار شده بودند.

در تاریکی مطلق که چراغ‌هایش را کشته بودند، قدرت بینایی و تخیل‌م طرح‌های زیبایی می‌کشیدند و من می‌توانستم در تنگنای قضاوت‌شان انسان را ببینم با تمام ویژگی‌های مرموز و سحرآمیزش.

دوندگان زیادی ندیده‌ام؛ ولی آن‌هایی که دیده‌ام عجیب بوده‌اند، چشم‌انداز مقصد همه‌شان زیبا بود و می‌خواستند برسند؛ با این اشتباه که رسیدن برابر بود با توقف و آن‌ها می‌دانستند ولی از یاد می‌بردند که این می‌تواند برایشان سمی باشد.

دوندگان و بازایستادگان زیادی دیده‌ام. همه‌ی آن‌ها شبیه هم بودند، با ثبات موهومی که تعریف کرده بودند؛ در حالی که گرفتار جریان بی‌ثباتی بودند، انسان بودند و مجبور به آزادی در انتخاب و ارتکاب اشتباه. مجبور به گزینش روشنی و تاریکی، ظالمی و مظلومی و تمام صفات متناقض و این‌که از هر کدام چه مقدار در خود حل کنند و بخشی از وجودشان سازند

و سردرگمی و اضطرابی که همواره بخش جدانشدنی این انتخاب بود.

انسان‌های زیادی دیده‌ام، تاریک و روشن، شبیه به من یا متفاوت با من ... اما همه‌شان آینه‌ی من بودند. تصویرگری از تمام چیزهایی که گزیده‌بودم و در ژرفای روحم دفن شده بودند.

در این شماره می‌خوانید:

- ۳ خیام: غریبه‌ی گذشته، آشنای حال
- ۴ بخوان به نام گل سرخ
- ۵ ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
- ۶ شعر برگزیده جلسات شعرخوانی
- ۶ شعر برگزیده مسابقه بداهه
- ۷ نردبان آسمان
- ۸ معرفی کتاب
- ۹ تومی دمی آفتاب می‌شود
- ۱۰ معرفی جایزه ادبی
- ۱۰ تکرار شو
- ۱۱ Foreverblue
- ۱۲ ادبیات جهان
- ۱۲ مسیر



امیدظریفی فیزیک ۹۶

❑ خیام: غریبه‌ی گذشته، آشنای حال



و بیداد است و حتی نام آورترین کسان نیز نتوانسته‌اند چیزی از آن دریابند:

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

و در جایی دیگر معتقد است که نه رستاخیزی در کار است و نه رسیدن به اصل و مبدأ ای و نه امیدی برای این که بعد از هزاران سال چون سبزه از دل خاک بیرون آیی:

ای کاش که جای آرمدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش از پی صدهزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بر دمیدن بودی

یا آن‌جا که معتقد است «دوزخ شرری ز رنج بیهوده‌ی ماست / فردوس دمی ز وقت آسوده‌ی ماست» و حتی آن‌جا که این موضوع را گوشزد می‌کند که در جهانی که همه چیز آن بر باد است، ما تنها یک دم فرصت داریم و آن دم نیز به تنهایی چیزی جز هیچ نیست:

ای بی‌خبران شکل مجسم هیچ است
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته‌ی یک دمیم و آن هم هیچ است

به گذشته که می‌نگریم، نخستین اشاره‌ها به رباعیات خیام را بیش از یک صد سال بعد از حیات وی می‌یابیم. موضوعی که خاستگاه آن را می‌توان در تضاد تفکر خیام و حاکمان سلجوقی آن روزگار جست‌وجو کرد. حاکمانی که همانند بیش‌تر نودینان به صورت افراطی علم و فلسفه را خوار می‌شمردند و برای قرآن و سنت منزلتی بدون تفکر قائل بودند. قابل درک است که در چنین جوی، متفکری همانند خیام که در اشعارش همه‌ی جزم‌ها را به‌زیر سوال می‌برد و به‌راحتی با فلسفه‌ی آفرینش بازی می‌کند، در انتشار اشعار خود شرط عقل را رعایت کند.

خیام همانند منشوری هزاران وجهی است. در طول این سال‌ها، هر خیام‌دوست یا خیام‌شناسی با چندی از این وجه‌ها خو گرفته است. خیام ریاضی‌دان، خیام ستاره‌شناس، خیام خالق تقویم خورشیدی، خیام فیلسوف و در نهایت - خیام آشنا تر برای ما - خیام شاعر. نکته‌ای که مبرهن است این است که خیام به هر حوزه‌ای بسیار دقیق و با ذهنی منطقی و منظم وارد می‌شود. نزدیک ذهن است که چنین آدمی کم‌گو و گزیده‌گو باشد؛ و دقیقاً به همین دلیل است که خیام شاعر، روده‌درازی نمی‌کند و قصیده نمی‌سراید! بل به سراغ رباعی می‌رود و حرف خود را بدون هیچ‌گونه پرگویی و باصراحتی مثال‌زدنی بیان می‌کند.

درک تفکر خیام، به‌رغم سادگی ظاهری و البته گمراه‌کننده‌ی آن، سخت دشوار است. به قول داریوش شایگان «به ماسه‌ی نرم می‌ماند که از میان انگشتان فرو می‌ریزد. هر چه در نگاه داشتنتش بیش‌تر بکوشی، زیر ظاهر دیدگاهی که در نگاه اول و از قرائت سطحی و اولیه‌ی آن دریافت می‌شود، بیش‌تر از دست فرو می‌لغزد...». پیام‌های کلی این قرائت سطحی روشن است. در جایی، خیام به این موضوع اشاره می‌کند که بنیاد جهان بر پوچی

❁ خیام: غریبه‌ی گذشته، آشنای حال..

اما شاید تیر خلاص رازمانی می‌زند که می‌گوید:

گر آمدنم به من بُدی، نامدمی
ور نیز شدن به من بُدی، کی شدمی
به زان بُدی که اندرین دیر خراب
نه آمدمی، نه شدمی، نه بُدمی

دقیقاً همین قرائت سطحی رباعیات خیام است که باعث شده بسیاری خیام را لذت طلب و دهری مذهب بخوانند. دهریون به ابدیت این جهان باور دارند و زندگی پس از مرگ و رستخیز و پاداش و جزا را رد می‌کنند. اما آیا می‌توان به همین سطح قرائت رباعیات خیام بسنده کرد؟ به راستی این نگرشی که به هر صورت بیرون از چارچوب‌های رایج مذهب و عرفان و اسطوره قرار دارد، از چه حکایت می‌کند؟

نکته این جاست که خیام در زمان خود یک عالم دینی و امام خراسان بوده و به فراخور وضعیت موجود، از اوضاع زمان خویش به هیچ وجه رضایت نداشته است. از جایگاه علم و فلسفه در زمانه‌ی خود آزرده خاطر بوده و به همین دلیل احساسی که در رباعیاتش منتقل می‌کند، سرشار از عصیان‌گری است. عصیان‌گری که آرزوی آبادانی مملکت خویش را دارد؛ اما کاری بیش از این از دستش برنمی‌آید. البته به سبب این که خیام جاهلان را مخاطب خود نمی‌دیده است، شکوه از چرخ فلک می‌کند. این هم‌ذات‌پنداری در میان خواص هر عصر با خیام وجود داشته؛ گویی از زبان عالمان واقعی هر عصری این شکایت را به گردون بیان کرده است؛ چرا که امکان شکایت از حاکمان وجود نداشته است:

گر کار فلک به عدل سنجیده بُدی
احوال فلک جمله پسندیده بُدی
ور علم بُدی به کارها در گردون
کی خاطر اهل علم رنجیده بُدی

به باور کریستین سن، ایران‌شناس و پژوهشگر معروف دانمارکی، خیام آن قدر پیچیده و عمیق است که آغازی مبهم و انجمی نافرجام دارد. او در سفر خود به هیچ چیز و هیچ کجا می‌رسد و صدا البته که هیچ، توان تبدیل شدن به همه چیز را دارد. باری، این طور به نظر می‌رسد که خیام که در پی حل معماها و سوال‌های گوناگون جبر و نجوم و فلسفه بود، خود به معمایی بدل شده که هنوز خیام‌شناسان حلش نکرده‌اند. شاید این همان جوهره‌ای است که خیام برای خود در نظر گرفته بود: کاشف معماهای گوناگون جهان، خود انسانی‌ترین معمای لاینحل است!

منابع:

پنج اقلیم حضور، داریوش شایگان، فرهنگ معاصر
منشور هزاران و جهی، فرزاد مقدم، مجله‌ی آنگاه: شماره‌ی هفتم



فاطمه‌رهایبی شیمی ۹۴

❁ بخوان به نام گل سرخ!*

ساعت ده و سی دقیقه است. خبر می‌دهند اندکی بعد استاد تشریف می‌آورد. مهمه‌ی عجیبی فضا را مشحون می‌کند. گوش تا گوش، آدم‌هایی از جنس‌های مختلف، از دانشجویان شهرستانی مشتاق تا استاد‌های به‌نام ادبیات نشسته و ایستاده‌اند. ببینید این فرزانه‌ی خراسانی با دل‌ها چه می‌کند! بالاخره می‌آید و چشمان حضار از شادمانی می‌خندند! با تواضع خاص خودش بر صندلی می‌نشیند و همان ابتدا، سپاس‌گزاری می‌کند که دوست‌دارانش از شهرهای دور و نزدیک به دیدارش آمده‌اند. منتظر پرسش‌های دانش‌جویان می‌ماند و با تبسمی بر لب، هر گوشه از کلاس را می‌نگرد!

دختری که در فاصله قریبی به استاد نشسته‌است، سوالی از سبک شعر دارد؛ در کاغذی مرقوم می‌کند و به دست استاد می‌دهد. استاد می‌گوید: "سوال خوبی است" و سعی می‌کند با ذکر تمام جوانب، حاصل سال‌ها پژوهش‌اش را به او منتقل کند. از بیدل دهلوی، رودکی، فردوسی، مولوی و حافظ می‌گوید. کتاب "زبان شعر در نثر صوفیه" را مرجع قرار می‌دهد و می‌گوید برای این که به بررسی سبک شعر در دوره‌ای خاص بپردازیم، وجه غالب مهم است و نباید روی استثناها تمرکز داشت. می‌گوید در هر هنری، از جمله معماری و نقاشی و خوش‌نویسی، همین طور است و سبک معماری مسجد گوهرشاد و مسجد شیخ لطف‌الله را مثال می‌زند.



در لابه‌لای پرسش‌ها، شاگردی با زیرکی فضای کلاس را در دست می‌گیرد و زادروز استاد را تبریک می‌گوید. تمام کلاس برای چند ثانیه دست می‌زنند. استاد، خود نیز شادمان می‌شود؛ اما نمی‌خواهد سوالی مغفول بماند. سوال در مورد شاهنامه است. پرسیده‌اند آیا برای شناخت وجه غالب آن، می‌شود از حماسه‌های خارجی یاری گرفت؟ و استاد، جواب منفی می‌دهد. در

انتهای کلاس، سعی می‌کند نتیجه‌ای را از سخنانش گوشزد کند: برای سبک‌شناسی یا باید وجه غالب را در نظر بگیریم و یا اگر مقدور نبود، مته به خشخاش گذاریم و در آثار شاعر موردنظرمان دقیق شویم.

دقایقی بعد، اظهار خستگی می‌کند. "خدا حافظ بچه‌ها" می‌گوید و آن همه مشتاق ادبیات را ترک می‌کند. اما این جا هنوز پایان کار نیست؛ در راهروهای دانشکده، از هر طرف، کسی را می‌بینی که پرسشی دارد یا می‌خواهد چیزی تقدیم استاد کند. سوالات که تمام می‌شود، می‌بینی به ورودی دانشکده رسیده‌ای و باید تا هفته‌ی بعد، بدرقه‌اش کنی! در جوار تندیس فردوسی بشکوه، سوار اتومبیل می‌شود و برای دانش‌جویان دستی تکان می‌دهد.

او رفته‌است و توزیر لب زمزمه می‌کند:

راستی...

روزهای سه‌شنبه

پایتخت جهان بود!

* گزارشی از کلاس درس دکتر شفیع کدکنی در ۲۴ مهر ماه



علی رضا بیات مهندسی انرژی ارشد ۹۷

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی...



(مثنوی/دفتر پنجم/۲۱۹۱) از این تعریف‌ها از عشق در مثنوی و آثار دیگر شاعران بسیار دیده می‌شود؛ اما در کنار این دست از تعریفات، در آفت زابودن عشق نیز سخن گفته شده است؛ برای مثال در مثنوی داریم: «عشق چون کشتی بود بهر خواص/کم بود آفت بود اغلب خلاص (مثنوی/دفتر چهارم/۱۴۰۶)» در این بیت عشق به کشتی تشبیه شده است که غالباً باعث خلاص سرنشینان خودش می‌شود؛ اما اگر این کشتی سوراخ شود، سرنشینان خود را غرق خواهد کرد. یکی از مواردی که باعث سوراخ بودن کشتی عشق می‌شود، بیگانه شدن عشق با عقل است.

عشق بدون عقل و آگاهی مانند کشتی سوراخ است که به ظاهر باعث خلاصی سرنشینان خود می‌شود؛ اما در وسط دریا آفات خودش را ظاهر می‌کند. عشق بدون آگاهی نوعی حماقت است و باید از آن دوری نمود؛ چرا که ممکن است انسان عاشقانه چیزی را پرستش کند؛ حتی اگر آن چیز مدفوع حیوانات یا بت‌های سنگی باشد! بزرگ‌ترین آفت عشق بدون عقل آن است که انسان از عشق حقیقی که تنها شایسته‌ی ذات مقدس باری تعالی است، باز می‌ماند و

تنها راه شناخت خداوند و عشق ورزیدن به او، شناخت عقلانی خداوند از راه تفکر در آثار لطف و خلقت اوست. برعکس، اگر عشق با عقل همراه شود، از هر جایی که عشق شروع شود، می‌تواند به منشأ اصلی خودش (عشق الهی) بازگردد. برای این مورد می‌توان به داستان حضرت ابراهیم در پرستش ستاره و ماه و خورشید اشاره کرد! حضرت ابراهیم ابتدا آن‌ها را پروردگار خود می‌خواند؛ اما در آن‌ها می‌اندیشد و پس از آن که هیچ کدام را شایسته‌ی پرستش و دوست داشتن نمی‌یابد، می‌گوید: «من با ایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان‌ها و زمین است و

من هرگز از مشرکان نیستم (سوره انعام/۷۹)» اگر حضرت ابراهیم مانند دیگران ماه و خورشید را پرستش می‌کرد و در آن‌ها تفکر نمی‌کرد، آیا می‌توانست به عشق حقیقی دست پیدا کند؟! بنابراین باید در معشوق و آنچه بدان عشق می‌ورزیم، تعقل

هر چه گویم عشق را شرح و بیان/چون به عشق آیم خجل باشم ز آن//گر چه تفسیر زبان روشن گر است/لیک عشق بی زبان روشن تر است (مثنوی دفتر اول/۱۱۲)

عشق موضوع بسیاری از اشعار و نوشته‌های شاعران و نویسندگان بوده، هست و خواهد بود. در ادبیات فارسی و به خصوص آثار شاعرانی چون مولوی، بیش از هر چیزی درباره‌ی عشق و دوست داشتن سخن رفته است. در این سلسله مقالات مطالبی در موضوع عشق آورده می‌شود و امید است بابتی برای تفکر در این مسئله به روی مخاطبان باز شود. در این شماره درباره‌ی عشق و عقل و رابطه‌ی این دو مطالبی آورده می‌شود.

ریشه‌ی کلمه‌ی عشق از «عَشَقَه» است و آن روینده ای است که هر گاه بر درختی بپیچد، آن را خشک می‌کند و قدرت و توان را از درخت مورد نظر می‌گیرد. همین حالت عشق است که هر گاه بر دلی بیفتد، صاحبش را خشک و زرد می‌کند. (لغت‌نامه دهخدا) عقل از ریشه‌ی «عقال» به معنای زانوبند شتر گرفته شده است. در گذشته زانوی شتر را «عقال» می‌کردند تا شتر بلند نشود

و به اطراف نرود. عقل انسان را از آن جهت عقل می‌گویند که می‌تواند جلوی نفس انسان بایستد و نمی‌گذارد به هر سمتی برود و هر کاری دلش خواست بکند. حیوانات عقل ندارند و از این رو بر اساس غریزه عمل می‌کنند و نمی‌توانند نفسانیات خود را کنترل کنند؛ اما انسان از این نعمت برخوردار است و می‌تواند جلوی غریزه و خواهش‌های نفسانی خود بایستد.

در مثنوی غالباً از عشق به عنوان یک نیروی پیش برنده در جهت تعالی انسان یاد می‌شود: «جسم خاک از عشق بر افلاک شد/کوه در رقص آمد و چالاک شد (مثنوی/دفتر اول/۲۵)» در موارد دیگری، مولانا عشق را اساس

هستی می‌داند: «دور گردون‌ها ز موج عشق دان/گر نبودی عشق، بفسردی جهان (مثنوی/دفتر پنجم/۳۸۵۴)» در جای دیگر از قدر تمند بودن و همه گیر بودن عشق سخن به میان آورده می‌شود «عشق را پانصد پر است و هر پری/از فراز عرش تا تحت‌الثری



ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی...

کنیم و بدانیم که هر چیزی شایسته‌ی عشق ورزیدن نیست! آیا عشقی که در نفسانیات خلاصه شود، می‌تواند باعث رشد و تعالی انسان شود و او را به افلاک برساند؟ اینجاست که مولوی می‌گوید «عشق‌هایی کز پی رنگی بود / عشق نبود عاقبت ننگی بود (مثنوی / دفتر اول / ۲۰۵)» عشق را نباید در زیبایی‌های ظاهری خلاصه کرد؛ که این موارد غالباً پس از مدتی از نظر انسان می‌افتد و از آن جا که انسان تنوع طلب است، ممکن است به شخص دیگری متمایل شود! باید زیبایی‌های باطنی را در معشوق با دیده‌ی عقل نگریست و آن‌چنان غرق در زیبایی‌های باطنی او شد که هیچ شخص دیگری در نظر انسان جلوه ننماید و این حالت تنها ذات اقدس الهی شایسته‌ی چنین عشقی است. «بعضی از مردم معبودهایی غیر از خداوند، برای خود انتخاب می‌کنند و آن‌ها را همچون خدا دوست می‌دارند، اما آن‌ها که ایمان دارند عشق‌شان به خدا شدیدتر است (سوره بقره آیه ۱۶۵)»

پس دانستیم که عشق بدون عقل، متعالی نیست و معشوق دائماً باید در آن چه به آن عشق می‌ورزد تفکر کند تا عشقش تعالی پیدا کند و به هدف اصلی خود که عشق الهی و سعادت انسان است برساند. باید توجه کرد که دو نوع عقل وجود دارد و در مسیر عشق باید از آن‌ها دوری نمود و آنجا که تقابل عشق و عقل مطرح می‌شود، غالباً این دو نوع از عقل مورد نکوهش قرار می‌گیرد:

۱. عقل محاسبه‌گر: این نوع عقل غالباً معشوق را بر اساس سود و زیان مادی محاسبه می‌کند و معشوق را تا آن جا دوست دارد که سودی برای او داشته باشد، این عقل گاهی اوقات بزرگ‌ترین مانع در برابر عشق است و بزرگان و عارفان توصیه می‌کنند در راه عشق سود و زیان مادی را کنار بگذاریم.

۲. عقل دوراندیش: این نوع عقل باعث طول امل می‌شود و غالباً به ناامیدی منجر می‌شود. افرادی که ناامید شوند، فرصت عاشقی در زمان کنونی را از دست می‌دهند و به هوس بازی و شهوت‌رانی مبتلا می‌شوند.

از مجموع مطالب بالا این چنین برمی‌آید که نه تنها عشق و عقل با یکدیگر مخالفتی ندارند؛ بلکه لازم و ملزوم یکدیگر هستند و به یکدیگر نیازمندند و عشق بدون عقل، متعالی نیست و دوام چندانی ندارد. عشق باید مانند عشق پیامبر اسلام (ص) باشد؛ آن‌چنان که نجم رازی در رساله‌ی عشق و عقل خود در توصیف او می‌آورد: «هر چه عاقل تر باشند، عاشق ترند و یا عاشق‌ترین افراد از عاقل‌ترین آنان هستند؛ چون وجود ختمی مرتبت که عاقل‌ترین و عاشق‌ترین عباد است»

پس عقل لازمه‌ی عشق است.

در شماره‌ی بعدی به رابطه‌ی عشق و اراده خواهیم پرداخت.

شعر برگزیده جلسات شعرخوانی

این سو
زنی افتاده بالب‌های کم‌رنگ خشک
آن سو
زنی بالب‌های سرخ

می‌ترسم
هر بار که شعر تازه می‌آید
هر بار که می‌خواهم نمک بریزم به غذا
یا برنج را
از روی شعله بردارم

تو چای را
کم‌رنگ دوست‌نداری
پررنگ دوست‌نداری
و چای
باید میانه را نگه دارد و می‌ترسم

ترسان
این سوی بام و آن سوی بام را نگاه می‌کنم
از این سو اگر بیفتم
جنازه
جنازه‌ی زنی سرد و بی‌احساس است
از آن سو
جنازه‌ی زنی سبک‌سر و دیوانه

بهاره سلمانی

شعر برگزیده مسابقه بداهه

شعر برگزیده مسابقه بداهه مهر ماه باسه کلمه سراب و خاکسترو کویر

برون شو از دل خاکستر خویش
تو ققنوسی و این جا بسترت نیست

رها کن این خزان و خستگی را
به جز اندوه، یاری در برت نیست

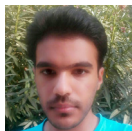
بجو عشق و امید و زندگی را
که جز کویش، هوایی بهترت نیست

دلت دریا و خود اهل کویری
سراب آرزوها در خورت نیست

ببر بند تعلق راز پایت
که این دنیای فانی معبرت نیست

دلت هرگز ز طوفان‌ها نترسد
اگر عشق به ساحل در سرت نیست

شایان سنجری



مجید فلاحی مهندسی نفت ارشد ۹۶

نردبان آسمان

(به بهانه‌ی ۱۴ آبان، روز فرهنگ عمومی و ۲۴ آبان، روز کتاب و کتابخوانی)

آنچه، هر یک از ما ایرانیان همواره به آن می‌بالیم و فخر می‌فرشویم، قدمت و غنای فرهنگی است. فرهنگی که از پیشینیانمان به ارث برده‌ایم. اما به راستی این میراث پر زرق و برق به دست ما رسیده و یا هم چنان در دینه‌های گذشتگان پنهان شده‌است؟ چه معیار و محکی برای سنجش غنا و شکوه فرهنگی یک ملت وجود دارد و پاسخ آن معیار به ما، ایرانیان این روزگار چیست؟ آیا واقعا ما، مردم با فرهنگی هستیم؛ آن چنان که ادعا می‌کنیم؟

فرهنگ در معنای عام آن یعنی شیوه و مسلک متداول در برخورد با چیزی یا بهره از آن، منظور نیست؛ بلکه مقصود، مجموعه‌ای از هنجارها، رفتارها و حتی باورهای والا و ممتاز انسانی است. رفتارها و مرام‌هایی که قانون مبدع آن‌ها نبوده و رونق و زوالشان نیز مستقل از نظام کیفر و پاداش دادگاه‌های انسانی است.

اگر اکنون انسان معاصر، خود را بر فراز جهان آفرینش می‌بیند، و امدمدار نردبانی است که هر پله از آن را یک نسل بشر با اندیشه و تفکر خود ساخته، با فرهنگ خویش قوام داده و در نهایت با پیشکشی به نام کتاب به نسل بعدی بخشیده‌است. شروع پیشرفت و تعالی بشر نه اختراع

چرخ بود و نه کشف آتش، بلکه مبدأ آن، زمانی بود که توانست هر چه را می‌داند و در سر دارد، به کیمیای کتاب جاودان کند، هر چند خودش از این جاودانگی سهمی نبرد. این میل به جاودانگی سررشته‌ای شد برای امم بعدی که با در دست گرفتن آن بکوشند در مسیر لایتناهی جاودانگی گام بردارند و ماحصل ذهن و اندیشه‌ی خویش را در کالبد روین تن کتاب بگنجانند. به ناچار، هر مردمی که خواهان پیمایش جاده‌ی پراضطراب تعالی باشند، باید از پله‌های نردبان دیرین ساخت موروثی بشریت بالا روند و هر چه از پله‌ی بالاتری صعودشان را آغاز کنند، پروازشان به آسمان سعادت، همایونی تر خواهد بود.

حال باید خود و مردم خویش را برانداز کرده و بنگریم کجای این نردبان بی‌ایان ایستاده‌ایم؟ بی‌باک به سمت پله‌ی بعدی خیز برمی‌داریم و یا از هراس سقوط، جا خوش کرده‌ایم؟ بدون تردید، هر کجا باشیم، اگر طالب بالاروی از نردبان رشد و تکامل هستیم، ناگزیر باید، دست سرنوشتان را جبنانده و در دستان مهربان کتاب قفل کنیم تا ما را بالا بکشد و به پله‌ی بعدی این پلکان برود و در این حین خواهد بود که فرهنگ فراموش گشته‌مان را به یاد می‌آوریم و زمزمه می‌کنیم ما ز بالا می‌رویم و بالا می‌رویم... کوشش در این رهگذر سهل نیست. قطعاً مصائب و دشواری‌هایی به همراه دارد. سختی‌های این راه، توان کمرنگ کردن حافظه و هویت ملت را دارند، تا جایی که گذشته‌شان را به فراموشی سپرده

و سررشته‌ی ره‌نما را از دست می‌دهند، نه به یاد می‌آورند از کجا آمده‌اند، نه می‌دانند کجا هستند و نه می‌اندیشند به کجا می‌روند. فقط آن گاه که به ملجأ امن کتاب ورود کرده و در آن سیر کنند، از فراموشی ناخواسته خلاصی می‌یابند و با هشیاری کامل، پله‌های نردبان ترقی را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارند.

گوش مردم مدت‌هاست از اندرز بی‌جان کتاب بخوانید، پر شده، ولی چرا هم چنان ساختمان کتاب‌خانه‌ها تشنه‌ی حضور گرم کتاب‌خوان‌ها مانده‌اند و دستان ما برای برداشتن کتاب از قفسه‌ها مردند؟ کم‌قوتی فرهنگ، منشأ این بی‌میلی است. تا فرهنگ دانش جویی و خبریابی در ما زنده نشود، هیچ‌گاه، هیچ کس چشمانش را برای خواندن متونی پیوسته و به ظاهر ملال آور خیره نخواهد کرد. حال چگونه فرهنگ را احیا کنیم؟ در پاسخ، تنها به یک پیشنهاد بسنده می‌کنیم و آن، رسم زیبایی هدیه‌دادن است. آدمی، همواره آن چه را کسی به او می‌بخشد، ارج می‌نهد؛ چه بهتر که آن هدیه واقعا ارزشمند باشد. کتاب می‌تواند جایگزینی لایق و پسندیده برای هدایای ما به یک‌دیگر شود، حتی هدایای عاشقانه. از این پس، کتاب هدیه



کنیم را نه نصیحت، بلکه عمل کنیم.



صابر آرامی منش ارشد شیمی فیزیک

معرفی کتاب



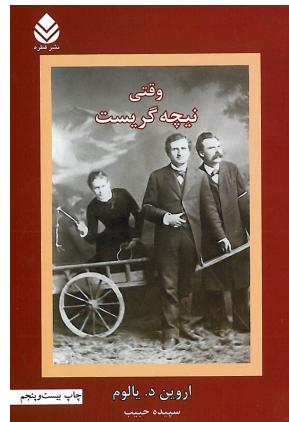
معرفی، نقد و تحلیل کتاب

«وقتی نیچه گریست»

ترجمه دکتر سپیده حبیب، نشر قطره

برای معرفی این کتاب ابتدا باید سیری در چگونگی ترجمه و آشنایی مختصری با مترجم و نویسنده داشته باشیم. در همین راستا به چگونگی آغاز ترجمه این رمان نبوغ آمیز به زبان فارسی می‌پردازیم.

رمان «وقتی نیچه گریست» و به انگلیسی (When Nietzsche Wept) سیر تقریباً دشواری را در مسیر ترجمه تا در دسترس خواننده قرار گرفتن پیموده است و متأسفانه به دلیل ترجمه‌های غیر تخصصی در برهه‌ای از زمان مورد کم‌لطفی عمومی و ناآگاهی از ژرفنای مفاهیم روان‌شناختانه واقع شد و نوعی دزدگی را از ترجمه در اذهان مخاطبان ایجاد کرد؛ هر چند مشکل عدم وجود ترجمه نوشتاری مناسب و رعایت جنبه‌های گوناگون زبان‌شناسی مثل انتخاب واژه‌های درست و به‌جا و جمله‌بندی معنادار در زبان مقصد و عدم وجود مترجمان متخصص در حوزه‌های گوناگون گریبان‌گیر جامعه علمی و ادبی ماست؛ اما خواننده با ذوق می‌بایست در وهله اول در برخورد با هر کتابی در هر زمینه و موضوعی ترجمه مناسب و تخصصی را برگزیند تا دچار دلزدگی و سردرگمی زبانی نشود.



اروین د. یالوم
سپیده حبیب
چاپ بیست و پنجم

در مورد گزینش این ترجمه خاص از این رمان ۲ دلیل اساسی وجود دارد:

ابتدا، مترجم خود چیره بر تاریخ و فلسفه است و هم‌چنین برداشتی به‌روز و کارآمد از علم روانکاوی دارد و ترجمه‌ای بسیار شایسته، تخصصی و حرفه‌ای است و نقطه‌قوتی در انتقال درست مفاهیم فلسفی و روانکاوانه از زبان اصلی داستان به زبان فارسی دارد، هم‌چنین مترجم در گزینش واژه‌های معادل زبانی و علمی رمان به‌درستی عمل کرده و نوع گفتار و شیوه نگارش متن، روان و ساده است و از پیچیده‌گویی زبانی و نه فلسفی تا حد امکان پرهیز کرده تا خواننده به‌راحتی مطالب مورد نظر نویسنده را از زبان اصلی دریافت کند، از همین رو انتخاب این ترجمه و نشر، اهمیت فراوانی در ادراک و برداشت درست از داستان دارد.

اما این که چگونه این رمان به درجه‌ای شگرف از توجه در جهان دست‌یافت، باید در هوشمندی نویسنده جست‌وجو کرد.

نویسنده این رمان، آقای دکتر اروین یالوم، استاد برجسته روان‌پزشکی دانشگاه استنفورد در حوزه روان‌درمانگری وجود محور (existentialism psychotherapy) است که نبوغ آمیز بودن اثر را معنا می‌کند؛ از طرفی زیبایی نگارش این رمان، تقابل معنادار دو چهره مشهور در دو حوزه به‌ظاهر متفاوت فلسفه و پزشکی است که دلیل دیگری بر نبوغ اثر است.

دکتر یالوم هوشمندانه در سیر داستان به گونه‌ای به این عوام‌نگری طعنه می‌زند و در طول داستان در گفت‌وگوی بین دو شخصیت اصلی داستان در صحنه‌هایی، از درماندگی پزشکی در حل مشکلات

روانشناختی به سود بازنگری عمیق‌تر دوباره ما به فلسفه و در نهایت به چگونگی زایش روانکاوی بهره می‌برد.

در مورد بدنه اصلی رمان به‌طور خلاصه می‌توان چنین گفت که داستان تقابل افسانه‌ای دو شخصیت برجسته واقعی و تاریخی به نام‌های فردریش نیچه، پرچم‌دار فلسفه وجود محور و دکتر یوزف برویر، از پایه‌گذاران دانش روانکاوی و استاد و همکار زیگموند فروید، است. در خلال داستان و در گفت‌وگوهای میان دو شخصیت نوعی تقابل و کشمکش بین دو دیدگاه فلسفی را مشاهده می‌کنیم.

نیچه که مدت‌های طولانی است که از افسردگی عمیق و سردردهای میگرنی و حشمتناک رنج می‌برد، توسط زنی مرموز به نام «الی سالومه» که از قضا معشوقه قدیمی نیچه است و از جانب وی زخم‌های روانی و عاطفی عمیقی برداشته، به دکتر یوزف برویر که از سرآمدان پزشکان آن دوران است معرفی می‌شود تا تحت درمان قرار بگیرد و دکتر برویر، نیچه در حال مرگ رانحات دهد و از مرگ فیلسوفی گمنام و به تعبیری از مرگ ابدی فلسفه جلوگیری کند.

در این رمان، نیچه در میان گفت‌وگوهایش با دکتر برویر، نماد انسان رنج‌کشیده و غمگین به معنای عام حاصل از تنهایی نهایی، ذاتی و ابدی آفرینش و هستی است، که در تکاپوی معنادار کردن رنج زیستن خویش است و توانایی هضم و تحلیل صمیمیت و عشق با دیگری را ندارد؛ در وجود خودش یگانگی و تنهایی را می‌ستاید و عشق را کشمکش ذهن انسان برای معنادگی به غایت رابطه جنسی می‌داند و این فقدان ادراک صمیمیت اوست؛ که او را به مرز خودکشی کشانده و مرگ را نهایت آزادی می‌بیند.

اما در مقابل دکتر برویر، نماد یاری‌رسانی و امیدبخشی و منجی‌وار است که باید با نجات نیچه‌ی تنها که نماد انسان رنجور و زخم‌دیده در کشاکش زیستن است، به نجات فلسفه و به تعبیری جامعه‌ی انسانی بشتابد و بشریت را نجات دهد.

نکته جالب توجه در این جا این است که خود دکتر برویر از مشکل مشابه نیچه رنج می‌برد و درگیر بیماری روانی به نام وسواس فکری است و این جاست که شاهکار و نبوغ نویسنده آشکار می‌شود؛ که نیچه‌ی بیمار و دکتر برویر درمانگر دائماً دچار تغییر نقش می‌گردند و نقش ثابت کلیشه‌ای بیمار و پزشک با پیشرفت داستان رنگ می‌بازد و هر دو با شیوه متفاوتی به دنبال درمان دیگری است.

نویسنده در خلال داستان به معرفی روش‌های درمانی حال حاضر روانکاوی مدرن در درمان بیماری شخصیت‌های رمان نیز می‌پردازد؛ اما به بیان وجه متمایز و نوع نگرش تخصصی خود هم که روان‌درمانی وجود محور است می‌پردازد؛ که شالوده و خمیرمایه اصلی داستان است و تأکید بر حل مشکل اختلال صمیمیت ناشی از دوران کودکی دو شخصیت داستان.

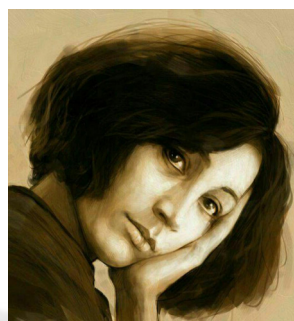
از نکات جذاب دیگر داستان هم می‌توان به حضور کمرنگ اما تأثیرگذار زیگموند فروید اشاره کرد که در لحظات حساس و در زمان درماندگی دکتر برویر به کمک او می‌شتابد و راهکارهایی تازه و بدیع می‌دهد.

کتاب حاوی نکات عمیق و تأثیرگذار بسیاری است که نیازمند توجه و بررسی بیشتر و نقدهای بسیار طولانی‌تر از این است که فرصت برای بیان آن در نشریه وجود ندارد و تنها خوانندگان چندباره کتاب توصیه می‌شود.



فاطمه‌رهایبی شبیمی ۹۴

تو می‌دمی و آفتاب می‌شود!



فروغ فرخزاد را بیش از آن که شاعر زن بدانیم، به روایتگری زنانگی در شعر می‌شناسیم. همو که شگرف‌ترین تأثیرات را در شعر نو به وجود آورد و شاعران بسیاری را به پیروی از سبک خود کشاند.

اگر بخواهیم خلاصه‌ای از روند شعری او را بازگو کنیم، او شاعری را با چهارپاره و دفاتر "اسیر"، "دیوار" و "عصیان" آغاز کرده‌است. در شانزده‌سالگی با پرویز شاپور از دواج می‌کند که پس از جدایی، پسرش کامیار، اقدام به جمع‌آوری نامه‌های عاشقانه‌شان می‌کند. پس از این زناشویی ناموفق، راهی سفر اروپا می‌شود و آشنایی با هنر و زبان آن کشورها، دریچه‌ی فکری نو برای او به ارمغان می‌آورد.

بعدها آشنایی با ابراهیم گلستان و روی آوردن به سینما، زمینه‌ساز دگرگونی ادبی او، سفرهای به آلمان، ایتالیا و فرانسه و چاپ آثار جدیدش، "تولد دیگر" و "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد" می‌شود.

بانوی آبان، سرانجام در سال ۱۳۴۵ در سانحه اتومبیل، رخ در نقاب خاک می‌کشد.

چنانچه خود او ذکر کرده‌است، تلاش‌اش آن بود تا با به کارگیری هنرش، آلام زنان ایرانی را نمایش دهد و برابری‌ها و محیط مناسب برای فعالیت آنان به وجود آید.

شاملو، اخوان ثالث، شفیعی کدکنی و دیگران نظراتی در مورد او داشته‌اند و غاده السمان - شاعر سوری - آثارش را ملهم از فروغ می‌داند.

او در اشعارش به احساسات توجه شایانی دارد و با اندیشه‌ای باز، توصیفات بسیاری را در آثارش به نمایش می‌گذارد؛ "سایه بی‌اعتبار عشق"، "حجم سفید لیز" و "کوچه‌های گیج" از این دست وصف‌ها هستند.

و اینک شعری از دفتر "تولد دیگر":

نگاه کن که غم درون دیده‌ام
چگونه قطره قطره آب می‌شود
چگونه سایه‌ی سیاه سرکشم
اسیر دست آفتاب می‌شود
نگاه کن
تمام هستی‌ام خراب می‌شود
شراره‌ای مرا به کام می‌کشد
مرا به اوج می‌برد

مرا به دام می‌کشد
نگاه کن
تمام آسمان من
پراز شهاب می‌شود

تو آمدی ز دورها و دورها
ز سرزمین عطرها و نورها
نشانه‌ای مرا کنون به زورقی
ز عاج‌ها، ز ابرها، بلورها
مرا ببر امید دلنواز من
ببر به شهر شعرها و شورها
به راه پر ستاره می‌کشانیم
فرا تر از ستاره می‌نشانیم

نگاه کن

من از ستاره سوختم
لبالب از ستارگان تب شدم
چو ماهیان سرخ‌رنگ ساده دل
ستاره‌چین بر که‌های شب شدم
چه دور بود پیش از این زمین ما
به این کبود غرغره‌های آسمان
کنون به گوش من دوباره می‌رسد
صدای تو
صدای بال برفی فرشتگان

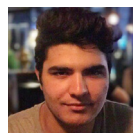
نگاه کن که من کج‌ارسیده‌ام
به کهکشان، به بی‌کران، به جاودان

کنون که آمدم تا به اوج‌ها
مرا بشوی با شراب موج‌ها
مرا بپیچ در حریر بوسه‌ات
مرا بخواه در شبان دیر پا
مرا دگرها مکن
مرا از این ستاره‌ها جدا مکن

نگاه کن که موم شب به راه ما
چگونه قطره قطره آب می‌شود
صراحی سیاه دیدگان من
به لای لای گرم تو
لبالب از شراب خواب می‌شود
به روی گاهواره‌های شعر من
نگاه کن
تو می‌دمی و آفتاب می‌شود

معرفی جایزه ادبی

امین سعیدی مهندسی نفت ۹۵



ادبیات صدای روح آدمی است! انسان‌ها هنگامی که از پلشتی‌های روزگار خویش به ستوه می‌آیند، ادبیات رامی‌گشایند و گاه بانثر و شعر و گاه با جمله‌ای کوتاه فریاد دل را با جامه‌ای نظم‌آگین به بیرون پرتاب می‌کنند تا در ابتدا خودشان را از احساسات متنوع برهانند و سپس تمامی انسان‌هایی را که می‌شنوند و یامی‌خوانند در منطق‌شان، احساس‌شان و شعورشان شریک نمایند! از همین روست که سالیان دراز از تولد ادبیات می‌گذرد و هر کس با زبان و حدود خویشتن اندکی از مرزهای این صدای ژرف را گسترش داده‌است.

اکنون و در جامعه‌ی کنونی نیز زندگی با ادبیات عجین است و هر ساله زیاد اند مردمی که می‌نویسند و می‌سرایند از هجوم اتفاقات گاه اجتناب‌ناپذیری که از ابتدای تاریخ تا کنون ذهن و جسم آدمیزاد را دست‌مایه‌ی توالی خود قرار داده‌اند و هم‌چنان قرار خواهند داد و به خاطر همین توالی است که به رسم ستایش، هر ساله بسیار ندموسساتی که با مقداری وجه نقد و یا تندیس افتخاری از فریادکنندگان صدای روح تجلیل به عمل می‌آورند تا هم شناسایی کنند و هم بشناسانند. جایزه‌ی ادبی «بوکر من» که به نقل بسیاری منابع، یکی از معتبرترین جوایز ادبی جهان شناخته می‌شود، هر ساله توسط بنیاد جایزه بوکر و در طی روندی گزینشی به تعدادی از نویسندگان رمان اختصاص می‌یابد. این بنیاد در ابتدا چندین نفر را از جمله یک نویسنده، دو ناشر، یک نماینده ادبی، یک کتاب‌فروش و یک کتاب‌دار برمی‌گزیند تا این هیئت، تیمی از داوران را که خود اکثر از منتقدان ادبی، نویسندگان و دانشگاهیان هستند، انتخاب نمایند.

سپس در طی چندین مرحله رمان‌های شرکت‌کننده در این مسابقه که همگی باید به زبان انگلیسی باشند، مورد بررسی قرار می‌گیرند و در انتها به شش رمان برگزیده تقلیل می‌یابند، که به نویسنده هر یک از این شش کتاب یک نسخه جلد چرمی از کتاب خودشان به همراه ۲۵۰۰ پوند وجه نقد اهدا می‌شود و پس از این مرحله نیز به کتاب برگزیده بین این شش کتاب، ۵۰۰۰ پوند جایزه تعلق خواهد گرفت. از سرشناس‌ترین کسانی که مفتخر به دریافت این جایزه شده‌اند، می‌توان به «ریچارد فلائناگان»، «ایان مک‌یون»، «پت بارکر»، «پنلوپه فیترز جرالده» اشاره نمود.



تکرار شو...

محدثه جوادی ادبیات دانشگاه تهران ۹۶



من در نگاه تو غرق شدم... همان لحظه‌ای که حواسم نبود و تو، با آن چشم‌های مشکی نافذت، به من خیره شده بودی... و من همان لحظه بود که فهمیدم، انسان می‌تواند برای چند لحظه، نفس کشیدن را هم فراموش کند! آن لحظه از نگاهت فرار کردم، اما روزهای بعد، همان نگاه را آرزو کردم. همان نگاهی که انگار در صورت خجالت‌زده‌ی من دنبال چیزی می‌گشت...

همان نگاهی که هیچ اصراری به دزدیدنش نداشتی، همان نگاه بی‌پروا و رها...

همان که وقتی شمع تولدم را فوت می‌کردم، آرزو کردم... من در لحن صدایت گم شدم،

همان لحظه که برای شروع حرفت دنبال بهانه می‌گشتی!

همان لحظه که فهمیدی دست دلت پیش من رو شده...

همان شرمی که در نگاهت درخشید،

همان چند جمله‌ای که انگار یک مثنوی بود،

همان لحظه‌ای که روزهای بعد، بارها آرزویش کردم...

بیا و تکرار شو....

حتی برای یک بار هم که شده!

بودنت عاشقانه‌ترین تکرار دنیاست.

بیا و من را رها کن از تمام بهانه‌هایی که برای بودنت می‌سازم...

تقویم ادبی

۱۷ آبان وفات سیدمحمدعلی جمالزاده	۳ آبان وفات فریدون مشیری
۲۱ آبان زادروز نیما یوشیج	۴ آبان وفات علی‌اشرف درویشیان
۲۴ آبان وفات رهی معیری	۸ آبان وفات قیصر امین‌پور
۲۷ آبان وفات جامی	۱۶ آبان زادروز محمدتقی بهار
۲۹ آبان زادروز محمدعلی سپانلو	زادروز آلبر کامو



مهدی دیزانی مهندسی مکانیک ۹۵

Forever Blue

Miracle of sounds
 What is the measure of the common man
 No deeds to share
 Gifts to compare
 When all I have it rests in on ticking hands
 I have my ways
 Descent delayed
 And I have tried to make you see
 A brighter hue
 But deep down I know I'll be
 Forever blue
 And there's a blackness inside me
 That's breaking through
 But deep down I know I'll be
 Forever blue
 Nobody wants to learn a thing these days
 An endless coil
 Of waste and toil
 Empires are built upon the ashes of
 The weak and frail
 Those doomed to fail
 And I've been trying to set free
 A lighter hue
 But deep down I know I'll be
 Forever blue
 And there's a blackness inside me
 That's breaking through
 But deep down I know I'll be
 Forever blue
 My colors will release the bonds again
 I'm growin' into all I could have been
 All of these changes that you see
 Maybe it's all just chemistry?
 You've made a monster out of me
 Baby it's all just chemistry
 It's all just chemistry

شاید «ورنر هایزنبرگ» شدن در قرن ۲۱ و روزگار امروز ناممکن یا حداقل زیادی دور از ذهن باشد؛ اما «والتر وایت» شدن نه. هر دو از سرطان رنج میبردند و هر دو سرانجامشان خطر سازی بود. شاید هیچکس، حتی خود هایزنبرگ هم، در ابتدا فکر نمی کرد روزی در ساختن بمب اتم نازی ها نقش داشته باشد؛ همان طوری که هیچکس، حتی خود وایت هم، در قسمت اول نمی توانست شخصیت قسمت آخر سریال را برای خود تصور کند. یک نیمچه دانشمند با انبوهی از خصائص مثبت و یک سودای بزرگ در سر، که در عرض دو سال، تبدیل به یک ابر ضد قهرمان می شود که اوج شرارت و دهشتناکی را به منصفی ظهور می رساند. باز گردیم به سرطان؛ بختکی که والتر وایت را هایزنبرگ کرد؛ بلایی که دامن افراد زیادی، از دانش آموز شیمی او تا کار تل مکزیک رادر آتش خود سوزاند. می توانست تمام این هیاهو نباشد، اگر به یکی از موسسان «گری متر تکنولوژی» بیش از آنچه بود بها داده شود...
 به مثابهی جرقه ای برای واکنش احتراق.

هیولا به همین سادگی می تواند تولید شود!



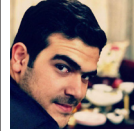


محمد تاجبخش آموزش زبان انگلیسی ۹۳

ترانه

مسیر

از راهی که با رفتنت طی شد
 صد بار من جای تو برگشتم
 کل وجودم شد خیال تو
 هر بار با پای تو برگشتم
 من کل این دردای قلبم رو
 این بار تو پای تو حس کردم
 این بار زخمای غرورم رو
 شرمنده ام، جای تو حس کردم
 من این مسیری که تو رفتی رو
 صد بار هم با گریه طی کردم
 من شک ندارم گریه می کردی
 حالا که فهمیدم چقد سردم
 با این غرور لعنتی هر بار
 من این مسیرو یاد تو دادم
 از پانمی افتم آگه روزی
 من شک کنم از چشمت افتادم
 من این مسیرو جای تو هر بار
 هی میرم و هی بر نمی گردم
 حق داری بازم برنگردی چون
 من این مسیرو سد نمی کردم



امیرحسین آقایی مکانیک ۹۶

ادبیات جهان

Det kallas för kärlek.

عشق نامیده می شود

Det kallas för paradiset.

بهشت خوانده می شود

Det kallas för helvetet.

جهنم خوانده می شود

Och det är det stämmer helt precis.

و این درست است، قطعا درست است

Nu vet jag att dessa rykten stämmer.

حالا متوجه می شوم که این شایعات حقیقت دارند

För jag vet inte. Jag vet inte hur man definierar ordet. Kärlek.

چون من نمی دانم. من نمی دانم چطور این واژه را معنا کنم. عشق
 Ena sekunden befinner jag mig bland himlens moln.

یک لحظه من خودم را میان ابرهای بهشت پیدا می کنم
 Andra sekunden faller jag till den brinnande avgrunden.

در لحظه دیگر در حال سقوط در چاله آتشین

Det kallas för en lek. Säger man inte så? Jag är kär.

Du är min kärlek.

مثل یک بازی است. این طور فکر نمی کنی؟ من عاشق هستم. تو
 معشوقه من هستی.

Ger man sig in i leken få man leken tåla.

اگر که وارد بازی شدی، باید تا آخر آن بازی کنی